

علیرضا ازغندی*

تأثیر نخبگان قاجاریه بر تحولات سیاسی و اجتماعی ایران (قسمت اول)

مقدمه

ماکس وبر، جامعه شناس برجسته آلمانی، در بحث سیاست و حکومت به چگونگی پیدایش حکومتها اشاره دارد و با مطالعه ژرف کاروانه تاریخ جوامع بشری، سه سنخ حکومت که در ادوار مختلف تاریخی درگیر چالشی مداوم با یکدیگر بوده اند را مطرح می سازد:

۱. حکومت عقلی که مبتنی بر خردانگاری است؛ ۲. حکومت نقلی که مبنای سستی دارد؛
۳. حکومت فره ایزدی که بر محور یک شخصیت استثنایی و تاریخ ساز استوار است.

در بررسی تاریخ سیاسی و اجتماعی معاصر ایران بسیاری از تاریخ نگاران و ایرانشناسان، تحلیل جامعه شناختی ماکس وبر را به کار می گیرند و با تأکید بر فقدان سنخهای عقلی و سستی حکومتهای ایران، ظهور و سقوط آنها را عمدتاً ناشی از نقش و عملکرد شخصیت‌های کاریزما ارزیابی می کنند.

ما بر این باوریم که در تاریخ سیاسی ایران معاصر شخصیت کاریزما به مفهومی که ماکس وبر به کار می گیرد، دیده نمی شود، بلکه همواره این گروه‌های قدرتمند یا نخبگان قدرت بوده اند که به نیروی عصبیت و همبستگی های خانوادگی و قبیله ای و ارتباطات داخلی و خارجی و با استفاده از مجموعه ای از ابزارهای قانونی و غیر قانونی بر این مردم و جامعه

* دکتر علیرضا ازغندی دانشیار علوم سیاسی در دانشکده اقتصاد و علوم سیاسی دانشگاه شهید بهشتی است.

حکومت رانده اند. به عبارت دیگر، اعتقاد بر این است که تاریخ سیاسی معاصر ایران نه در پویایی از شکل سنتی کاربرد قدرت تداوم یافته و نه اینکه سنخ قانونی سلطه مورد نظر ماکس وبر در بستر تاریخی ایران جایگاه مشخصی داشته است. بدین خاطر، هدف این نوشتار بررسی وضعیت نخبگانی است که در پویایی تاریخی مدارج و مراتب عالی را احراز نموده و نقشی اساسی و تعیین کننده در جامعه سیاسی ایران معاصر بازی کرده اند.

در آثار علمای علوم اجتماعی که به نحوی به مشکلات ممالک در حال دگرگونی می پردازد به خاطر وجود پیوستگی میان دگرگونی های اساسی در ساختار سیاسی و اجتماعی جامعه و چگونگی شکل گیری گروه های نخبه، پیش از هر موضوعی بر نقش و عملکرد نخبگان سیاسی در پویایی این دگرگونی ها تاکید می شود؛ چرا که «دگرگونی های اقتصادی، سیاسی و غیره نخست باعث بروز تغییراتی در اعتبار و قدرت گروه های مختلف اجتماعی می شود و سپس آن گروه هایی که در حال افزایش قدرت خویش هستند، در صدد کنترل تغییرات و به پیش بردن آنها برمی آیند. در عین حال، نیاز به رهبران و نخبگان برجسته را بیش از همه مردم جوامعی احساس می کنند که در آنها تغییرات اجتماعی پیچیده و دشواری در حال وقوع است و شیوه های آشنای زندگی در حال منسوخ شدن می باشد.»^۲

به عبارت دیگر، پویایی نوسازی و بسیج اجتماعی، صرف نظر از علل و عوامل آن، از زوایای مختلف در بخش های وسیعی از جامعه تحولات و دگرگونی هایی به وجود می آورد. در پویایی این دگرگونی ها نیروهای اجتماعی نوپا و جدیدی با خواستها و انتظارات جدید سربر می آورند و سهمی در خور توجه از قدرت سیاسی می طلبند. در این گردش سیاسی و اجتماعی، نظام های سنتی با آزمونی سرنوشت ساز روبه رو می شوند. طبیعی است که موفقیت یا عدم موفقیت این گذار در گرو لیاقت و کارایی اصلی ترین حاملان این انتقال، یعنی نخبگان، است. بنابراین، لازم است آگاهی کافی از مفهوم نخبه و نظریه های نخبگان داشته باشیم و آنها را دست مایه تحلیل نظری و تجربی خود در باب نخبگان سیاسی ایران قرار دهیم. با توجه به اینکه بررسی نظریات نخبگان به صورت جامع در نوشتار دیگری انجام گرفته،^۳ بدین خاطر با بهره گرفتن از مطالب آن نوشتار کافی است بگویم نظریه نخبه گرایی بر این اساس مبتنی است که در هر جامعه افرادی هستند که به علل و انگیزه های مختلف از موفقیت برجسته ای برخوردارند و در سازمان های سیاسی و اجتماعی جامعه نقش تعیین کننده ای در تصمیم گیری بازی می کنند.

این نوشتار در تلاش آزمون این فرضیه است که نهادینگی سیاسی و تحولات اجتماعی

ایران دوران قاجاریه تحت الشعاع منافع نخبگان قرار داشته و در ایران نیز همانند سایر کشورهای در حال توسعه نخبگان در پویش توسعه کشور نقشی تعیین کننده داشته اند. این نوشتار علاوه بر یک مقدمه به دو مبحث تقسیم می شود. نخست، به تعریف و تفسیر نخبه سیاسی و نقش و عملکرد آن پرداخته می شود. آشنایی به سنخ شناسی نخبگان سیاسی سستی ما را یاری خواهد داد تا به تفاوت این سنخ از نخبه جامعه ایران با سایر نخبگان پی ببریم. بدیهی است با توجه به فرضیه طرح شده جای شگفتی ندارد که از نخبگان نظامی و مذهبی و نقش نهاد روحانیت در ساختار سیاسی سخنی به میان نمی آید. نظامیان در دوران قاجاریه به منزله گروهی مستقل در منظومه قدرت، حضور نداشتند. فقدان قشون قدرتمند مستقل مرکزی شاید به خاطر وجود ایلات و نقش اساسی آنها در ساختار قدرت باشد. ایلات دارای قوای مسلح و مجهزی بودند که حکومت و ایل حاکم با اتکا به آن قدرت خود را حفظ می کرد. نکته در خور توجه اینکه رؤسای ایلات و قبایل نیز علاقه ای به یک ارتش مرکزی نشان نمی دادند و به طور آگاهانه از شکل گیری آن جلوگیری می کردند؛ زیرا چنین نیرویی به حکومت مرکزی این امکان را می داد تا از قدرت آنها بی نیاز شود و اقدام به سرکوب آنها کند. بنابراین، حضور نظامیان در صحنه سیاسی یا به دلیل زمین دار بودن یا بیشتر به خاطر وابستگی آنها به نهادهای سیاسی بود. تاثیر گذاری رسمی نظامیان بر پویش تصمیم گیری سیاسی ابتدا از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و گسترش پرسنلی و سازمانی مداوم ارتش در دوران سلطنت پهلوی اول آغاز می شود.

نهاد روحانیت را نیز نمی توان تا انقلاب اسلامی به عنوان نخبگان رسمی تلقی کرد. هرچند روحانیت در تلاش برای تعدیل قدرت شاه و در منازعه بر سر قدرت از سوی سایر نخبگان جامعه عصر قاجار از مدعیان جدی به حساب می آید، اما، در عین حال، نخبگان سستی - مذهبی تا استقرار نظام جمهوری اسلامی هیچگاه به طور رسمی در هرم قدرت قرار نگرفته اند. حتی در دوران اول مشروطیت که از قدرت دربار و درباریان کاسته شده بود و از سوی دیگر تعداد قابل توجهی از روحانیون در مؤسسات مختلف قانون گذاری و قضایی حضور داشتند، روحانیون به عنوان نخبگان رسمی از قدرت کافی بهره مند نشدند. اینکه روحانیت جزو ارکان رسمی حکومت به حساب نمی آید را باید بیشتر به خاطر عدم تمایل شاهان قاجار، نه خودداری رهبران دینی از مشارکت سیاسی، دانست. قدرت گرفتن روحانیت فی نفسه خطری برای دستگاه حکومت قاجاریه محسوب می شد. از این رو، پادشاهان قاجار همواره تلاش می کردند تا حمایت روحانیون را جلب کنند، ولی حاضر

نبودند قدرت را با آنها تقسیم نمایند. زمانی ملامحمد صالح برغانی به حاکم قزوین گفت:

«حکمرانی و منصب تو تا وقتی است که از سلطان منصبی داری، پس از
عزل همه لذایذ در حین فقدان است، ولیکن علما دایم الحضور در نزد
حضرت آفریدگارانند و بمحض اینکه شما اعیان ما را دیدید ما را احترام
کنید و ... این سطوت خدایی است و برتر از همه لذایذ می باشد.»^۴

این بیان بخوبی نگرش پادشاهان و روحانیون را نسبت به هم روشن می کند. بدین معنا
که روحانیت در عین همسویی و همراهی معنوی با حکمرانان، هیچگاه حاضر نبوده جزو
بازیگران اصلی و رسمی قدرت سیاسی قرار گیرد.

باید توجه داشت که شکل گیری نخبگان و کانونهای پرورش یا جذب آنها و میزان نقش
و اثرگذاری آنها بر پویای تصمیم گیری در هر کشوری با عنایت به وضعیت و شرایط مختلف
درونی و بیرونی جامعه فرق می کند. طبقه بندی نخبگان می تواند تابع اصول و معیارهای
مختلفی از جمله ساختار حقوقی نظام سیاسی یا متأثر از نظام فرهنگی حاکم باشد.
بدین خاطر، هدف بعدی نوشتار شناخت جامعه سیاسی و اجتماعی ایران عصر قاجاریه از
طریق شرح و تفسیر مشخصات و منشا اجتماعی گروه قدرتمند سیاسی و تأثیر این گروه بر
تحولات سیاسی و اجتماعی ایران تا به قدرت رسیدن رضاشاه پهلوی است.

الف) نخبه سیاسی کیست؟

تجربه های تاریخی نشان می دهد که ترقی و تعالی یا سقوط و فروپاشی هر مملکتی
به نقش نخبگان سیاسی وابسته است و اندیشه و تفکر آنها در اجرای برنامه های سیاسی و
اجتماعی و چگونگی تحقق خواستهای مردم به میزان تعیین کننده و سرنوشت سازی مؤثر
می باشد. به عبارت دیگر، تلاش در جهت افزایش ظرفیت نظام سیاسی جوامع در حال
توسعه به لحاظ گستردگی، تنوع و سرعت این دگرگونی ها محتاج دخالت یکی از
زیرسیستمهای نظام سیاسی، یعنی نخبگان سیاسی، است که به خاطر توانایی تأثیرگذاری بر
ساختار و عملکرد کل نظام سیاسی با هیچ یک از پاره نظامهای دیگر قابل مقایسه نیستند.^۵ از
این رو، برای فهم درست مفهوم، خاستگاه و عملکرد نخبه سیاسی، تبیین و تحلیل دقیق آن
ضروری است. لذا در اینجا به تشریح مفهوم نخبه سیاسی و قابلیتها و توانایی های او که
می تواند بر نوسازی سیاسی و دگرگونی اجتماعی جامعه ایران در حال گذار (از ناصرالدین
شاه تا رضا شاه) مؤثر باشد، می پردازیم.

محور اصلی بحثهای علمای علوم اجتماعی در چهل سال اخیر را گروه نخبه‌قدرتمند سیاسی و ساختار عملکردی آن تشکیل می‌دهد. در این بحثها، گروه نخبه سیاسی در جوامع صنعتی غرب به عنوان گروهی رسمی که به طور قانونی برگزیده شده‌اند، تعریف و تبیین می‌شود. در حالی که گروه نخبه در کشورهای در حال توسعه از جمله ایران هنوز با تعریفهای پارتو و موسکا که مفهوم گروه نخبه سیاسی را به مثابه یک مفهوم اساسی در دانش اجتماعی جدید وارد کرده‌اند، همسویی بیشتری دارد. مفهوم گروه نخبه در جامعه ایران نمی‌تواند با مفهوم گروه نخبه به شکلی که در کشورهای دموکراتیک عربی مطرح است، منطبق باشد؛ چرا که پیدایش گروه نخبه در این جوامع معلول عواملی چون انقلابهای سیاسی و صنعتی و دگرگونی‌های ساختاری در قشربندی اجتماعی بوده است. در حالی که این عوامل در ایران یا اساساً صورت واقع بخورد نگرفته یا با تاخیر انجام پذیرفته است؛ در نتیجه تأثیرگذاری گروه نخبه سیاسی بر پویای تصمیم‌گیری امور داخلی و خارجی در کشورهای غربی به دلیل سنخ خاص نظام سیاسی آنها به نحوی است که در چارچوب آن جوامع قابل تبیین می‌باشد. بنابراین، وضعیت نخبگان سیاسی ایران در مقطع زمانی مورد بررسی این نوشتار با دیدگاه موسکا که در درون طبقه سیاسی حاکم گروه کوچکتری، یعنی نخبگان سیاسی، را متمایز می‌سازد، منطبق تر است. اگر در کشورهای صنعتی غرب تأثیرگذاری نخبگان سیاسی بر پویای سیاسی و اجتماعی جامعه نتیجه هوش، دانش، ذکاوت و تجربه آنهاست و دقیقاً با این برجستگی‌ها قابلیت اعمال نفوذ در افکار و اندیشه‌ها و تصمیم‌گیری‌های دیگران را دارند، در ایران این امر نه به خاطر هوش و تجربه، بلکه به خاطر دارا بودن منشا خانوادگی زمین‌داری - ملوک الطوائفی و از نظر سیاسی، به خاطر مقام و منزلت اجتماعی استثنایی آنها بوده است.

در هر حال، چه تعریف نخبه سیاسی با کمک گرفتن از جامعه سیاسی غربی انجام گیرد و چه با معیارهای خاص شرقی یا ایرانی، آنچه مسلم است اینکه بر طبق تعریف موسکا همیشه گروهی برگزیده با مشخصات خاص خود بر این مملکت فرمان رانده‌اند. بدین ترتیب، نخبگان سیاسی را افرادی تشکیل می‌دهند که به منزله اعضای جامعه ایرانی، قدرت سیاسی را تصاحب کرده، توان کاربرد آن را در سطح وسیع تری، به نسبت سایر اعضای جامعه، دارا هستند.^۹

این نوشتار، به رغم مخاطره آمیز بودن روش غالباً گنج‌کننده گزینش نخبگان سیاسی، عمدتاً بر این فرض که دارندگان مناصب رسمی، اعم از قانونگذاران و مجریان، یعنی پادشاه،

شاهزادگان، دیوانیان و نمایندگان مجلس، جزو گروه اصلی نخبگان سیاسی رسمی در جامعه ایران محسوب می شوند، تاکید دارد.^۶ منظور از نخبگان سیاسی رسمی هر دو نوع سنخ نخبه ابزاری و فکری است؛ زیرا چگونگی پیدایش و عملکرد خاص نخبگان سیاسی در جامعه غیرمدنی ایران ما را از تفکیک نخبگان فکری و نخبگان ابزاری باز می دارد. اصولاً، سخن گفتن از نخبگان فکری، یعنی صاحبان اندیشه که مسئولیت اصلی بهسازی جامعه را بر عهده دارند، در دوران قاجاریه کار بیهوده ای است. از سوی دیگر، نخبگان ابزاری، یعنی صاحبان قدرت سیاسی و اقتصادی، را بدون فکر و اندیشه انگاشتن ما را به بیراهه سوق خواهد داد. به طور مثال، قائم مقام فراهانی، امیرکبیر، میرزا حسین خان قزوینی و امین الدوله را جزو کدام یک از گروه نخبگان باید ذکر کرد؟ طبیعی است که همه آنها هر دو ویژگی عملکردی نخبگان را دارا بودند و دقیقاً بدین خاطر نیز بود که نخبگان فکری در کارها دخالت داده نمی شدند و در نهایت امکان تاثیرگذاری آنها بر پریش تصمیم گیری نخبگان سیاسی وجود نداشت. ادغام دو سنخ نخبه در وجود یک نفر از یکسو و بی کفایتی نخبگان سیاسی در بهسازی ارزشها و نهادها، عامل اصلی ناکامی آنها در نهادینگی و مشروعیت سازی نظام سیاسی دوران قاجار به شمار می آید.

ب) نخبگان سیاسی رسمی عصر قاجاریه

۱. نظریات کلی

در کشورهایی که پریش تکامل اجتماعی و اقتصادی را به طور طبیعی طی کرده اند، تاثیرگذاری بافت اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه بر ساخت و ماهیت حکومت حاکم ملموس تر و مشخص تر است. در حالی که در جوامعی که به دلایل مختلف از روند توسعه سیاسی و اجتماعی عقب مانده اند، ماهیت حکومت را نمی توان تنها براساس ساخت و بافت اجتماعی و اقتصادی درون جامعه تجزیه و تحلیل کرد؛ چرا که بجز عوامل داخلی عوامل بین المللی نیز به میزان تعیین کننده ای بر شکل و ماهیت حکومت این جوامع مؤثر بوده اند. جامعه ایران نیز در زمره جوامعی است که به دلیل حاکمیت استعمار طی دو قرن اخیر، نتوانسته است توسعه اجتماعی و اقتصادی را به صورت منطقی و طبیعی پشت سر گذارد و لذا بحث درخصوص نخبگان سیاسی ایران باید با عنایت به این واقعیت صورت گیرد.

با اینکه از دوران سلطنت فتحعلی شاه به بعد عنصر حمایت خارجی به یکی از ارکان اصلی تداوم حاکمیت استبدادی پادشاهان قاجار تبدیل شد، ولی از نیمه دوم قرن نوزدهم که

نظام اقتصاد جهانی وارد مرحله تکاثر طلبانه و تجاوزکارانه خود گردید، ایران به صورت همه جانبه به صحنه نبرد منافع قدرتهای بزرگ زمان درآمد. از آن تاریخ به بعد، شاه و شاهزادگان و خانواده های متنفذ و سران ایلات و عشایر و با استقرار مشروطه حقوق بگیران حکومت و نمایندگان مجلس با کمک گرفتن از عوامل بیگانه به قدرت سیاسی دست یافتند یا قدرت خویش را تحکیم و ترفیع بخشیدند. عناوینی چون «روسوفیل»، «ژرمن فیل» و «آنگلوفیل» یادآور این نوع وابستگی های سیاسی است. بی تردید نخبگان سیاسی آنگلوفیل در تاریخ سیاسی عصر قاجاریه نسبت به روسوفیل ها و ژرمن فیل ها بیشتر در صحنه سیاسی ایران فعال بوده اند.

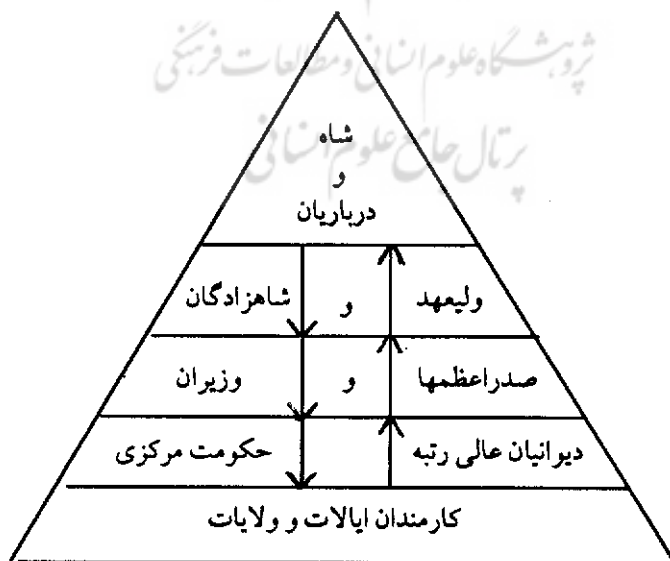
حفظ و پایداری قدرت نخبگان نه تنها به میزان برخورداری از حمایت خارجیان مرتبط می باشد، بلکه بشدت از میزان همبستگی های خانوادگی متأثر است. بررسی تاریخی فعالیت صدراعظمها، وزیران، والیان ایلات و ولایات، نمایندگان مجالس قانونگذاری، مدیران و مسئولان سازمانهای اقتصادی و علمی ما را به این واقعیت تاریخی رجوع می دهد که در ۱۳۰ سال سلطنت قاجار نخبگان به صورت موروثی بر ایران حکومت کردند. به عبارت دیگر، مسئله خویشاوندی از مشخصات مهم نظام نخبه گرایی در ایران است. این نظام نخبه گرایی به عنوان یکی از انواع نظامهای تکامل یافته موروثی باعث حذف چهره های برجسته ای مانند قائم مقام فراهانی، امیرکبیر، امین الدوله و دیگران شد. نتیجه ای که می توان گرفت آنکه دستیابی به مناصب مهم جامعه، اعم از صدارت، وزارت، سفارت و نمایندگی چندان به علم و لیاقت و دانش شخص بستگی نداشته است. در حقیقت، به قدرت رسیدن ایل قاجار نوعی انحصار ایلاتی جدید در ساختار قدرت به وجود آورد که با ساختار قدرت ایلات حکمران قبلی کاملاً فرق می کرد. ایل قاجار برای تثبیت موقعیت خود از طریق واگذاری مسئولیت اداره امور سیاسی و مالی ایالات و ولایات به شاهزادگان به انحصاری کردن حکومت در خانواده شاهی متوسل می شد. قاجاری کردن ایران برای ایل نتایج مهمی از جمله تحکیم اساس سلطنت، پیدایش قشر جدیدی از مالکان و زمین داران بزرگ و ایجاد دربارهای ایالتی و ولایتی قدرتمند در پی داشت.^۸

گفتیم جامعه ایران تا پیش از به قدرت رسیدن رضاشاه بر ساختارهای قبیله ای استوار بوده و ایلات و عشایر زمام امور کشور را در اختیار داشتند. بعلاوه، کسب و حفظ قدرت سیاسی از سوری آنها در راستای همان همبستگی های گروهی یا به تعبیر ابن خلدون «عصبیت»^۹ صورت می گرفت. در واقع، این نخبگان قدرتمند بودند که با بکارگیری

مجموعه ای از روشهای سیاسی و مالی و با کمک گرفتن از همبستگی های قبیله ای و داشتن ارتباط با محافل خارجی به تشکیل حکومت اقدام می ورزیدند و بر این کشور فرمانروایی می کردند. از سوی دیگر، باید به این واقعیت نیز توجه داشت که دوران سلطنت پادشاهان قاجار دوره ای است که با شکستهای نظامی، بی ثباتی سیاسی، واگذاری امتیازات و تنشهای درون قبیله ای رویه روست. طبیعی است که در پیدایش یک چنین اوضاع و احوال غیر قابل تحملی نخبگان سیاسی نقش اساسی داشتند. قدرت و نفوذ فراگیر و انحصاری نخبگان سیاسی ایران عصر قاجاریه به جای اینکه به توسعه و نوسازی کشور کمک کند، موجبات انحطاط سیاسی و رکود اقتصادی را فراهم کرد. از همه مهم تر، نفوذ نخبگان حکومتی به هیچ وجه به نخبگان فکری غیر حکومتی فرصت حضور در صحنه سیاسی را نمی داد. دقیقاً بدین خاطر است که ما شاهد وجود تعارض بین نخبگان سیاسی حاکم و نخبگان غیر حکومتی و به دور ماندن آنها از صحنه سیاست در سراسر دوران قاجار هستیم.

در هر حال، چنانکه در نمودار نشان داده شده است، شاه به عنوان بازیگر اصلی قدرت سیاسی مملکت تا زمان استقرار مشروطیت، حافظ قدرت سیاسی و اقتصادی ایل قاجار و مظهر ثبات و نظام در جامعه به شمار می رفت. به رغم اینکه سلطه او با حوزه های دیگر قدرت، یعنی شاهزادگان و دیوانیان، رابطه متقابل دارد، ولی هسته مرکزی منظومه قدرت را تشکیل می دهد.^{۱۰}

هرم قدرت سیاسی نخبگان رسمی



با عنایت به ویژگی های ساختار سیاسی قاجاریه، یعنی مطلق گرایی، فقدان قدرت نهادینه شده حکومتی، فقدان نیروهای کارآمد، نفوذ بیگانگان در ساختار نظام و تفرد و یگانگی قدرت، در بحثهای بعدی به بررسی بازیگران اصلی قدرت سیاسی و نقش و میزان تاثیرگذاری آنها در پویای تحولات سیاسی جامعه ایران خواهیم پرداخت.

۲. پادشاه

جایگاه و نقش پادشاه به ترتیبی که در نمودار آمده است، اصلی ترین و تعیین کننده ترین کانون قدرت و عنصر تفکیک ناپذیر و مؤثر ساختار قدرت سیاسی ایران عصر قاجار، حداقل تا تاجگذاری احمد شاه، را تشکیل می داد. پادشاه به منزله هسته مرکزی منظومه قدرت و دارنده نقش محوری «یگانه مرجع صلاحیتدار برای رسیدگی به کلیه مسائل و امور کشوری و لشکری، فرمانده کل نیروهای مسلح کشور، ولی نعمت همه افراد ملت، امر او لازم الاجرا، فرمان او لازم الاطاعه و سلطنت او مرهبت الهی و وجود او منشأ خیر و برکت برای عامه رعایای او بود. هر قدرتی از شاه ناشی می شد و سرانجام به او باز می گشت. کلیه افراد جامعه، حتی صدراعظم و وزیران و مأموران عالیرتبه دولت، نوکران شاه محسوب می شدند.^{۱۱} پادشاه مالک کلیه وسایل تولید بوده و بر تمام مؤسسات و ادارات حکومتی و غیر حکومتی نظارت کامل داشت.

در یک چنین نظام سیاسی، سلطنت و حکومت مقولاتی تفکیک ناپذیرند. با توجه به نوشته های لرد کرزن و سر جان ملکم تمام تصمیمات ناشی از اراده شخص پادشاه بوده و سه قوه مقننه، مجریه و قضاییه در وجود او متمرکز است. به عبارت دیگر، تا استقرار نظام مشروطه سلطنتی (۱۲۸۵)، شاه بالاترین مقام قانونگذاری و قضایی بوده و به نحوی نیز قدرت اجرایی کشور را در اختیار داشته است.^{۱۲} پادشاه نه تنها مالک جان و مال مردم، بلکه مالک جان و مال شاهزادگان نیز بود و حتی نخست وزیران و کلیه دیوانیان تأمین جانی نداشتند. لذا از بیم جان و نیاز به نان «از صدراعظم گرفته تا آبدار باشی و مأمور اصطبل شاهی خدمت در دربار را برای خود افتخاری بزرگ می شمردند و نزد مردم کوچک و بازار انتساب خود به دربار و شغل نوکری در خانه را وسیله تفاخر و احیاناً زورگویی و گاهی وسیله کلاشی و تعدی قرار می دادند.^{۱۳} با وجود یک چنین وضعیت زیبن گونه و توهین آمیزی، باز هم پادشاه در بسیاری اوقات با کوچکترین شک و تردید، حتی صدراعظمها را از میان برمی داشت. حاج ابراهیم خان کلانتر شیرازی و خانواده او به دستور فتحعلی شاه، دومین

پادشاه قاجار، به بدترین وضع قتل عام شدند. میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی در ۱۲۵۱ هـ. ق و میرزا تقی خان امیر کبیر به امر محمد شاه و پسرش ناصرالدین شاه به طرز فجیعی به قتل رسیدند. میرزا حسین خان قزوینی، صدراعظم مقتدر ناصرالدین شاه، و میرزا یوسف مستشار الدوله تبریزی، سرکنسول ایران در پاریس، نیز به نوعی دیگر به مرگ محکوم شدند.^{۱۴} ضبط و مصادره املاک و اموال اشخاص از سوی پادشاه امری عادی و روزمره بود و در بسیاری از اوقات شامل مصادره املاک و دارایی های رجال و اعیان و اشراف می شد و حتی فرزندان، برادران و برادرزادگان شخص پادشاه از این گونه تعرضات مصون نمی ماندند.

پادشاهان قاجار به پیروی از رسوم قبیله ای خویش و کوچ نشینی بیشتر به زندگی در صحرا، یعنی شکار و چادرنشینی، نه زندگی در شهر و امارات، تمایل نشان می دادند. بدین خاطر، پادشاهان قاجار، بویژه محمدشاه و ناصرالدین شاه هیچ علاقه ای به استقرار نظم و قانون که عنصر اصلی یک جامعه مدنی و اساسی ترین عامل توسعه یافتگی است، نشان نمی دادند. عباس میرزا ملک آرا، برادر ناتنی ناصرالدین شاه، در خاطرات خود از میرزا حسین خان قزوینی، سپهسالار اعظم، نقل می کند که درباره ناصرالدین شاه گفته بود:

«... یک حرف راست نمی گوید و با هیچ کس خوب نیست ... غالباً میلش به اشخاص رذل و سفله و نانجیب است، از آدم معقول بدش می آید. هیچ کاری را منظم نمی خواهد، مگر قُرُق شکارگاه و امر خوراک خودش را که کباب را خوب بپزند و نارنگی و پرتغال حاضر باشد. قدر خدمت احدی را هم منظور ندارد و آخر الامر من و هر کسسی را که قاعده دان باشد ... خواهد کشت، تمام و کمال معدوم خواهد نمود.»^{۱۵}

به رغم اینکه ناصرالدین شاه از فهم سیاسی نسبتاً خوبی برخوردار بود و با مسافرت سه باره به فرنگ از چگونگی حکومتداری سایر کشورها مطلع، ولی در اجرای اصلاحات سیاسی و اجتماعی تعلل می ورزید. بدین خاطر، در دوران حدود ۵۰ سال سلطنت او با اینکه صدراعظمهای اصلاح طلبی چون امیر کبیر و میرزا حسین خان قزوینی علاقه وافر خود را به انجام اصلاحات نشان دادند، اما تمام برنامه های اصلاحی آنها و دیگران ناتمام باقی ماند؛ بویژه ۱۰ سال آخر سلطنت ناصرالدین شاه، عملاً دوره ورشکستگی سیاسی و اقتصادی کشور است.

باید توجه داشت که شاه در توزیع قدرت به مصالحی نیز نظر داشت که عبارت بودند از: ۱. توزیع قدرت می بایست به گونه ای باشد که سهم هر یک از اجزای اصلی تشکیل دهنده هرم قدرت در آن لحاظ شود، به طوری که رضایت عمومی حاصل آید؛ ۲. توزیع قدرت نباید یکی از وابستگان به حکومت را آنچنان قدرتمند سازد که توانایی اش در اداره امور کشور بیش از شخص پادشاه باشد؛ ۳. شاه می بایست در توزیع قدرت به گونه ای عمل کند که مخالفت دو کشور روسیه و انگلستان را به دنبال نداشته باشد.

از توضیحات داده شده می توان چنین نتیجه گرفت که پادشاهان قاجار برای کسب قدرت و بکارگیری آن از ابزار و شیوه های متعددی چون تهدید، تطمیع، خدعه، نیرنگ، حوام فریبی، تظاهر، قهر و مددجویی از اجانب استفاده می کردند. ناصرالدین شاه برای حفظ قدرت خود از سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» به نحوه گسترده ای استفاده می کرد. براساس نوشته یحیی دولت آبادی «بزرگترین تدبیری که شاه برای آسایش خاطر خود کرد، نفاق انداختن است در میان رجال دولت و بزرگان از هر طبقه و دامن زدن به این آتش تاهمه بخود پرداخته از خرده گیری در کار دولت باز ماندند. حکام ولایات هم این سیاست را پیروی کرده و در رسیدن به آرزوهای خویش از این راه استفاده می کنند. این است که آتش نفاق سراسر مملکت را فرا گرفته، همه را می سوزاند و ملت را دچار بدبختی بزرگی می نماید و در حقیقت بزرگتر چیزی که این خلق را در عین بدبختی در زیر فشار ستمکاری شدید نگاه داشته، اول نفاقی است که در میان آنهاست.»^{۱۶} حکومت مرکزی با اصرار سیاست تفرقه اندازی تعادل و توازن سیاسی در جامعه را تامین می کرد، لذا هیچ نیازی به دیوانسالاری عریض و طویل و مجهز نظامی نداشت.

در عین حال، نمی توان منکر این واقعیت شد که توسل به زور وجه غالب این ابزارها بوده و هیچ یک از پادشاهان، تا به قدرت رسیدن احمدشاه، را از آن گریزی نبوده است.^{۱۷} با این وصف، در اینجا این سؤال اساسی مطرح می شود که پادشاهان قاجار چگونه مشروعیت و مقبولیت خویش را تامین می کردند. در پاسخ به این سؤال باید گفت که پادشاهان قاجار، همانند هر حکومت دیگری برای تامین مشروعیت خود علاوه بر بکارگیری قدرت عریان، نیازمند عوامل ذهنی بودند و این را به دو طریق تامین می کردند: توسل جستن به باورهای مردم و تمسک به اسطوره ها و الگوهای مقدس و روحانی. پادشاهان بر آن بودند که با توسل به قدرت متافیزیکی و احتشام قهرمانان و نیاکان ساختگی یا واقعی و با بهره گرفتن از آداب و شعائر مذهبی و ملی از خود چهره ای تفضلی و خدشه ناپذیر ارائه دهند. به عبارت دیگر،

مهم ترین وسیله تمرکز قدرت پادشاهان قاجار اتصال به جلال و جبروت آسمانی بوده است. از سوی دیگر، اعتقاد مردم از دیرباز به فره ایزدی پادشاه و باور آنها به اینکه شاه «ظل الله فی الارض» می باشد، در مشروعیت سازی دستگاه حکومتی بسیار مؤثر واقع شده است. این باور که خداوند جل جلاله پادشاه را خلق کرده تا سرور مخلوقات و ساکنان روی زمین باشد و همگی تحت نظر او بوده و معاش و روزی خود را از وی می گیرند و حکومت او تقدیر الهی به شمار می آید، موجب شده بود که احدی جرئت مورد سؤال قرار دادن پادشاه را بخورد ندهد؛ چرا که اعتراض به او به مثابه متعرض شدن به قوانین خداوندی محسوب می گردید. محمد حسن خان اعتماد السلطنه می نویسد:

«سلطان سایه یزدان است، هر که را که تقدیر الهی به این موهبت و عنایت اختصاص داد، پیکرش را به جامه قدس و شرف پوشاند و صاحب دیهیم کرامت و امر حکومت گردانید. جبین او را به انوار تأیید و سعادت جاوید منور کرد و پس از آنکه یک نفس نفیس را در میان کرورها مختار و منتخب فرمود.»^{۱۸}

هرچند جمله چهره های فرهنگی و مذهبی دوره قاجاریه بر مشروعیت سلطنت سلاطین قاجار باور نداشتند، اما به دلایل مختلف از جمله ترجیح عقلی وجود حکومت بر عدم وجود آن و با عنایت به کارکرد حکومت قاجاریه در برافکندن ریشه های ناامنی و تأمین امنیت، بر ضرورت پادشاه و حکومت های شیعی غیر معصوم در عصر غیبت و در شرایط فقدان حکومت عادلانه تأکید داشتند.^{۱۹}

همچنین رسالت سیاسی و الهی پادشاه در حفظ و حراست از دین و مملکت اسلامی تفکری است که در نوشته های مشهورترین اندرز نویسان دوران قاجاریه، از جمله سید جعفر اسحاق کشفی دارابی، محمد هاشم (رستم الحکما)، حاج محمد حسین نصرالله دماوندی، میرزا محمد نائینی و میرزا قاضی محمد (ذوالریاستین) با تأکید مطرح شده است. بر اساس نوشته کشفی دارابی «علم نبوت بدون علم سلطنت و قوت چندان به کار نمی آید» و «مجتهدین و سلاطین هر دو یک منصب را می دارند که همان منصب امامت است که به طریق نیابت از امام منتقل به ایشان گردیده است.» دقیق تر آن است که گفته شود کشفی دارابی سلطنت و خلافت پادشاه در جامعه را در یک مسئولیت خلاصه می کند که تعدی و عدول از آن بی تردید مؤاخذه را به دنبال خواهد داشت. رستم الحکما و میرزا محمد نائینی تا آنجا پیش می روند که تمکین از سلطنت ناصرالدین شاه، به عنوان خلیفه پروردگار بر روی زمین، را از «فرائض

عینیه و مفروضات شرعیه» می دانند. بر اساس نوشته ذوالریاستین «پادشاه نظر کرده لطف پروردگار است، مروج احکام است، به خداوند توکل دارد و به ائمه طیین توسل می جوید.»^{۲۰}

بیشترین تاکید بر ظل الهی پادشاه را می توان در نوشته های نصرالله دماوندی مشاهده کرد. در منطق اندرزهای او، مردم حکم رمه را دارند و حکمران حکم پاسبان، حکمران را عقل تمام است و حق تصرف و اجتهاد دارد. دماوندی پادشاهان را در ردیف انبیا قرار می دهد و تبعیت از آنها را به عنوان «اولی الامر» واجب می شمارد و می نویسد:

«وجود سلطان مؤید کامل العیار جهت نظم نظام حضرت پروردگار ضرور و در کار است که نظم دین و دنیای بندگان خدا را بدهد ... سلطنت و نبوت دونگین اند که در یک خاتم اند. ایالت و امارت توام اند که به یک شکم زاده اند ... ای که تو را جان سخن دان یکی است، گفته پیغمبر و سلطان یکی است. چنانکه انقیاد اولی العزم از فرایض عقل است، امتثال اولی الامر از لوازم شرع است ... شک نیست که سلطان عادل را اطاعت فرض است، چه او ظل الله فی الارض است. همچنین وزارت تالی ولایت است ... پس، سلطنت بعد از نبوت و ولایت فوق مراتب بشریت است.»^{۲۱}

طبیعی است چنین باورهایی که در اندرزنامه ها مطرح شده، راه هرگونه تغییر و تحولی را که در تضاد با شرایط سیاسی و احکام شرعی باشد غیرممکن می سازد. ابتدا، ترور ناصرالدین شاه به دست میرزا رضای کرمانی پای بندی به چنین فرهنگی را سست کرد و حرمت فلسفه سیاسی ظل الهی پادشاه نزد قاطبه مردم را از بین برد.

۳. شاهزادگان

پس از شخص پادشاه، ولیعهد نسبت به سایر درباریان از جلال و قدرت فوق العاده ای برخوردار بود و حتی در بسیاری از امور قدرت او دست کمی از قدرت پدر نداشت. ولیعهد می بایست دارای سه ویژگی باشد: ۱. فرزند ذکور پادشاه باشد؛ ۲. مادری از ایل قاجار داشته باشد؛ ۳. از اصل و نسبت عباس میرزا، پسر فتحعلی شاه باشد. ولیعهد در سنین کودکی به عنوان والی مهم ترین ایالت ایران، یعنی آذربایجان، به تبریز فرستاده می شد. عبدالله بهرامی، انتصاب ولیعهد به فرمانروایی آذربایجان را عمدتاً ناشی از ویژگی سوم

ولیعهد می داند و در مورد مظفرالدین شاه می نویسد:

«مظفرالدین شاه بنا بر قرارداد ترکمن چای دوره ولیعهدی و مدت جوانی خود را در شهر تبریز گذرانیده بود؛ چون پدرش مدت ۵۰ سال سلطنت نمود، این بود که این ولیعهد خیلی زیاده‌تر از آنچه باید در آن ایالت توقف نموده و با اخلاق مردم شهر تبریز خو گرفته و حتی زبان محلی را به فارسی ترجیح می داده است... در تبریز، به واسطه مجاورت با قفقازیه به اسم و عظمت دولت امپراتوری روسیه آشنا بوده و رعب شدیدی از مامورین آنها در دل وی جای گرفته بوده است. تا یک اندازه تا اواخر هم تصور می کرد که به تخت نشستن خود و سکوت و تمکین برادران به واسطه حمایت روسها از او بوده است.»^{۲۲}

ولیعهدها اعم از عباس میرزا، محمد میرزا، ناصرالدین میرزا، محمد علی میرزا یا احمد میرزا در تبریز که به پایتخت دوم معروف بود، برای فرمانروایی خود دیوانسالاری عریض و طویل اداری ایجاد می کردند. دیوانسالاری نظامی ولیعهدها در تبریز مهم ترین سازمان تامین کننده منافع ایل را تشکیل می داد؛ چرا که با این سازمان براحتی مدعیان سلطنت و خوانین مدعی تاج و تخت نابود می شدند.

پس از پادشاه و ولیعهد، گروه انبوه شاهزادگان قرار داشتند. آنها در تعیین سنخ حکومت و چگونگی اعمال قدرت و اداره امور سیاسی و اقتصادی مملکت نقش مؤثر و تعیین کننده ای بازی می کردند. اهمیت سیاسی شاهزادگان ناشی از این اصل بود که سلسله قاجار در طول حدود ۱۳۰ سال حکومتداری سعی می کرد، فرمانروایان ایالات و ولایات را از میان کسانی انتخاب کند که در رگهای آنها به اصطلاح «خون شاهی» جریان داشته باشد؛ چرا که آنها بهتر و جدی تر از هر کس قدرت حکومت مرکزی و منافع پادشاه را در مقابل حکام محلی و ایلات و عشایر حفظ می کردند.

از زمان سلطنت فتحعلی شاه به بعد بتدریج حکمرانی مناطق مختلف ایران به پسران و نوادگان پادشاه واگذار شد و آنها نیز هر یک به تناسب مقام و نفوذ خود دیوانسالاری همانند دربار شامل وزیر، مستوفی، پیشکار و فراشبashi و غیره برای اداره سیاسی و مالی ایالات تحت فرمانروایی خویش به وجود آوردند. با توجه به اینکه هر شاهزاده ای می کوشید با گرفتن مالیات و اعمال جباریت بر قدرت خود بیفزاید، لذا روز به روز دستگاه اداری آنها گسترش و به همان نسبت تاثیر گذاری آنها بر پویش تصمیم گیری حکومت مرکزی و ایالتی افزایش

می یافت. در عین حال، بر استحکام مبانی سلطنت قاجار می افزود. به عبارت دیگر، بقای حکومت شاهزادگان هم از لحاظ خونی و نژادی و هم از لحاظ سیاسی و مالی رابطه مستقیم با پادشاه و حکومت مرکزی داشت.

از سوی دیگر، مستقر شدن شاهزادگان در مناطق مختلف کشور و در اختیار گرفتن املاک و مزارع خالصه و در برخی مناطق در اختیار گرفتن حتی اوقاف و غصب املاک اربابی به بهانه ضرورت تامین مخارج گزاف خود آنها را به زمین داران بزرگ تبدیل می کرد و لذا از این بابت نیز خود را موظف می دیدند از حکومت مرکزی حمایت کنند.^{۲۳}

بر اساس نوشته بیشتر مورخان و سیاستمداران عصر قاجار، تقریباً حکومت تمام ایالات و ولایات و حتی بسیاری از شهرهای کوچک در دست شاهزادگان قرار داشت. این خود به عنوان دلیل دیگری برای سلطه طولانی ایل قاجار بر جامعه و مردم ایران تلقی می شود. در دوران سلطنت فتحعلی شاه، محمد علی میرزا در قزوین، عباس میرزا در آذربایجان، محمد قلی میرزا در مازندران، محمد رضا میرزا در گیلان، علیشاه میرزا در یزد، محمد ولی میرزا در خراسان، حسین علی میرزا در فارس، حسنعلی میرزا در تهران و سیف الدین میرزا در سمنان حکومت می کردند. در اواسط قرن نوزدهم، حسام السلطنه حاکم خراسان، عبدالله میرزا حاکم زنجان، سیف الله میرزا حاکم سمنان و قزوین، شیخ علی میرزا حاکم ملایر و توپسرکان، عبدالحمید میرزا حاکم بروجرد و همدان و چندین شهر دیگر بودند. در سالهای آخر سلطنت ناصرالدین شاه، مظفرالدین میرزا، ولیعهد، در تبریز، کامران میرزا در تهران و گیلان حکومت می کردند. تنها مسعود میرزا، پسر ناصرالدین شاه، که به خاطر قدر قدرتی اش به ظل السلطان ملقب شده بود، حاکم ۱۴ شهر و استان بود و به همان میزان قادر بود بر تحولات سیاسی و اجتماعی جامعه تاثیر گذارد.^{۲۴}

گفتیم روش حکومتی در دوران سلطنت قاجار بدین ترتیب بود که پادشاه، پسران خویش را که تعداد آنها نیز کم نبود به فرمانروایی ایالات و ولایات می گماشت و بخشی از اختیارات خود را به آنها واگذار می کرد و بدین صورت، حکومت‌های محلی متعدد و با قدرتی در سراسر کشور به وجود می آمد. ایجاد این حکومتها در ایالات و ولایات که روز به روز از لحاظ اداری و پرسنلی و از بابت قدرت سیاسی و مالی افزون تر و از نظر جلال و شکوه هم‌تراز جلال و شکوه شاهانه می شد، به رقابت و مبارزه بین شاهزادگان بر سر قدرت سیاسی و تکثیر طلبی و ولع و آرزوی آنها می افزود. در سراسر دوران سلطنت قاجار، همواره شاهد مبارزه بین شاهزادگان بودیم. این نوع مبارزه کینه توزانه را برپژه در دوران حدود ۵۰

سال سلطنت ناصرالدین شاه میان سه فرزندش، مسعود میرزا (ظل السلطان)، کامران میرزا و مظفرالدین میرزا می توان دید. طبیعی است که رضایت بین شاهزادگان می توانست به نحو تعیین کننده ای بر پویش تصمیم گیری حکومت مرکزی تاثیر گذارد و از سوی دیگر به بی ثباتی سیاسی جامعه کمک و موجب تضعیف حکومت مرکزی شود.

در موقعیتی که با قدرتمند شدن مراکز تصمیم گیری در ایالات و ولایات و تضعیف حکومت مرکزی و بی ثباتی سیاسی مواجه باشیم نمی توانیم انتظار بهبود اوضاع سیاسی و اقتصادی و وضع معیشتی مردم را داشته باشیم. هرچند فکر اصلاح امور سیاسی در حوزه دستگاه حکومتی هرگز فراموش نشد و تلاشهای برخی از اصلاح طلبان درباری هیئت حاکمه را به فکر بهبود وضع حکمرانی و رسیدگی به امور مردم انداخت، ولی تمام کوششهای اصلاح طلبانه آنها به خاطر بی ثباتی سیاسی مستمر به ناکامی انجامید. فریدون آدمیت در این زمینه می نویسد:

ورشکستگی ذاتی نظام سیاسی حاکم عامل هر نقشه اصلاحی بود. از عناصر اصلی هر نقشه عمومی اصلاحات و تغییر آیین حکمرانی بود و حال آنکه چنین تغییری به دست چنان اقلیت حاکم تحقق پذیر نبود. بزرگان این گروه بی عار و ننگ، حتی به قباحت بوالهوسی خود در سازکردن نغمه مبتذل اصلاحات پی نمی بردند. پس در شرایط تاریخی زمان این فرض سیاسی باطل شد که دولت خود عامل اصلاحات سازنده باشد. امین الدوله بصیرانه گفت: پادشاه تازه احساس می فرمایند که کار ایران چه مشکلات لاینحل در پیش دارد، یعنی چون نمی خواهیم بر ضد اختیارات شاهزادگان خائن چیزی بگوئیم، چون تاسی خودمان را به تزئینات فرنگی ننگ می دانیم، کار اصلاحات سرنمی گیرد.^{۲۵۰}

به رغم مخالفت پادشاه و شاهزادگان با اجرای اقدامات اصلاح طلبانه در راستای تأمین منافع مردم، تحت تاثیر سیاستها و تلاشهای اصلاح طلبانه شخصیتهای سیاسی متعددی چون میرزا حسین خان قزوینی، امین الدوله و دیگران در تعدیل قدرت شاه و شاهزادگان، قدرت تصمیم گیری حکومت مرکزی و شخص شاه در اواخر قرن نوزدهم روبه کاهش گذاشت و با استقرار نظام مشروطه سلطنتی در ۱۲۸۵ هـ. ق بتدریج افول کرد. از این رو، شاهزادگان بتدریج قدرت و اعتبار خویش را از دست دادند با کاهش نفوذ شاهزادگان بر پویش تصمیم-

گیری سیاسی، دیوانیان نقش آنها را بر عهده گرفتند و از آن تاریخ تا فروپاشی نظام مشروطه در کنار شخص شاه از بازیگران اصلی قدرت سیاسی به شمار می آمدند.

۴. دیوانیان

۱-۴ صدراعظمها

پس از مقام سلطنت و شاهزادگان، دیوانیان - که شامل حقوق بگیران حرفه ای، یعنی صدراعظمها، وزیران، صاحب منصبان محلی و مستوفیان از زمان استقرار مشروطه حقوق بگیران عالی رتبه حکومتی می شوند - قرار داشتند. اصولاً، ایل قاجار و شخص پادشاه و شاهزادگان بدون مشارکت و همبستگی دیوانیان به مثابه عناصر اصلی تشکیل دهنده ساختار سیاسی، به هیچ وجه قادر به اداره امور سیاسی و اجتماعی و اقتصادی جامعه نبودند. به عبارت دیگر، در پشت سر پادشاه و گروه کثیر شاهزادگان، کارمندان عالی رتبه کشوری در پایتخت و مراکز ایلات و ولایات به مثابه سومین گروه نخبگان سیاسی استخوان بندی گروههای حاکم جامعه قاجار را تشکیل می دادند. به طور کلی، دیوانسالاری به مثابه بستر و محیط انتقال قدرت سیاسی و اهرم اجرایی آن، عناصر و نیروهای مختلفی را در بر می گرفت. این نیروها هر چه بیشتر در تماس با پادشاه قرار داشتند، هم از قدرت سیاسی بیشتری برخوردار می شدند و هم بیشتر در آن مشارکت می ورزیدند.

صدراعظم که بالاترین مقام اداری را در اختیار داشت و به القاب درباری چون امین الدوله، اعتمادالدوله، اتابک اعظم، امیرکبیر یا سپهسالار ملقب بود، عملاً در دیوانسالاری سیاسی و اداری کشور حکم دومین شخص مملکت را داشت. با اینکه همه صدراعظمها را شخص پادشاه نصب و عزل می کرد، با این وصف، آنها قدرت حقیقی را در اختیار داشته و ناظر کامل امور حکومتی بودند. حتی پس از استقرار مشروطه تا فروپاشی قاجار، به رغم وجود مجلس شورای ملی، باز همانند گذشته این نخست وزیران و وزیران کابینه بودند که به عنوان نخبگان سیاسی رسمی پس از پادشاه بر پویش تصمیم گیری امور داخلی و خارجی تاثیر می گذاشتند.^{۲۶}

البته باید در نظر داشت که شخصیت و قدرت صدراعظمها در عصر قاجاریه با میزان نفوذ نظام سرمایه داری اروپایی و چگونگی انتقال مؤسسات تمدنی غرب به ایران ارتباط مستقیم داشته است. نقش عوامل سرمایه داری و کالایی و نفوذ سیاسی خارجی در کلیه شئون مملکتی تا بدانجا رسید که اوایل قرن بیستم زمینه تغییر نظام سیاسی ایران را فراهم ساخت و

سرانجام انقلاب مشروطیت به حکومت ناعادلانه و مطلقه پادشاهان قاجار خاتمه داد. نه تنها عوامل بیرونی، بلکه عمدتاً وضعیت اقتصادی و سیاسی داخلی و نقش برخی از سیاستمداران در افزایش آگاهی مردم و دگرگونی نظام سیاسی و اداره امور مملکت نقش بسیار اساسی و تعیین کننده در نهضت مشروطه خواهی داشته است. کوششهای برخی از صدراعظمها در این راستا شایسته توجه و بررسی عمیق است. در عصر قاجاریه با عنایت به مقطع تاریخی حیات و صدارت صدراعظمها، سه گونه صدراعظم کاملاً متفاوت را می توان تشخیص داد.

گروه اول را افرادی چون حاج ابراهیم کلانتر شیرازی، میرزا شفیح مازندرانی، حاجی میرزا آقاسی و میرزا یوسف آشتیانی تشکیل می دادند. این گروه از صدراعظمها جملگی نمونه بارز (کامل العیار) صدراعظمهای کلاسیک بودند که تمام تلاش و تصمیمات خود را در راستای حفظ وضع موجود و در چارچوب جامعه سنتی و نظام ایلاتی پدرسالارانه شرقی قرار داده بودند. صدراعظمهای سنت گرا با هر گونه حرکت مترقی و نوجویی سرستیز داشتند. عامل ناآگاهی و انگیزه سودجویی این سنخ از صدراعظمها را به مخالفت با هر گونه تغییر و تحول بر می انگیزت. صدراعظمهای سنتی فطرتاً از دول اروپایی بیزار و از نفوذ کالا و سرمایه خارجی نفرت داشتند و بقا و دوام سلطنت پادشاه و جامعه را نه در تعدیل قدرت شاه، بلکه در تقویت شان و مقام او ارزیابی می کردند و در نهایت خود را چاکر و جان نثار شاه می دانستند. این چاکرمنشی صدراعظمهای سنت گرا را در بیانات و نوشته ها و دستورالعملهای آنها بخوبی می توان مطالعه کرد. به عنوان مشت نمونه خروار، در یکی از دستورالعملهای میرزا یوسف آشتیانی به حکام ولایات مورخ جمادی الاول ۱۲۹۳ می خوانیم:

«علیحضرت اقدس همایونی شاهنشاهی روحنا فدا به اقتضای رای انور ملوکانه و با صرافت میل مبارک، خدمات داخلی ممالک محروسه را بر عهده عاجزانه این پیر غلام آستان ملائک پاسبان بذل و عطا فرمودند و در کل حرکات و سکنات و حسن رفتار و سوء کردار حکام ولایات در خاکپای مبارک قبول مسئولیت کرده ام. برای سه طرق کل معاذیر، و دلایل صحیحه و غیر صحیحه، یا بر سبیل اتمام حجت یا به اقتضای رافت و رحمت یا به ملاحظه حسن ظن که به چاکری و ارادت شعاری و صدق فدویت و نوکری این پیر غلام دارند، تغییر و تبدیل و عزل و نصب حکام را بدون استثنای احدی، منوط و محول به

صلاح و صوابدید و عرض من می فرمودند. و این واضح است در مسئله ای که بنیان آبرو و اعتبار یکصدساله خود و آبا و اجداد مترزل باشد، نمک پادشاه اسلام پناه را برخلاف صداقت و دولتخواهی ضایع نخواهم کرد. ۲۷

در سی سال آخر قرن نوزدهم، تحت تاثیر تغییر و تحولات داخلی و به دنبال نفوذ سیاسی و سرمایه بورژوازی اروپا که به نحوی به گذار جامعه ایستای سستی به جامعه پویای بورژوازی کمک کرد، نسل جدیدی از صدر اعظماهای نوگرا چون میرزا حسین خان قزوینی، میرزا علی خان امین الدوله و میرزا علی اصغر خان امین السلطان وارد صحنه سیاست شدند و به صورت آشکار و نهان نبرد سختی را با صدراعظماهای سنت گرا در پیش گرفتند. در واقع، این نبرد در طی ۱۲۸۷-۱۲۹۷ هـ. ق بین کهنه گراترین نسل رجال کلاسیک، یعنی میرزا یوسف آشتیانی، با مقتدرترین نسل جدید نوگرا، نظیر میرزا حسین خان قزوینی، در جریان بود. نسل نوپای رجال ایران، بویژه میرزا حسین خان قزوینی و میرزا علی خان امین الدوله، با قانون و مدنیت غربی آشنایی و به آن دل بستگی داشتند و بزبانهای بیگانه، بخصوص فرانسه، آشنا بودند. با توجه به اینکه سیاستمداران نوگرا، بویژه میرزا حسین خان قزوینی و میرزا علی اصغر خان امین السلطان، بر استفاده کالا و سرمایه خارجی برای پیشرفت جامعه ایران اعتقاد داشتند، لذا تمام آنها مورد حمایت حکومتها و صاحبان سرمایه اروپایی و در رأس آنها، انگلستان، قرار داشتند.

اصولاً، کاهش قدر قدرتی پادشاه در سالهای قبل از استقرار مشروطیت علتی جز رشد دیوانسالاری اداری ناشی از نفوذ افکار و اندیشه های بیگانگان و انتقال مؤسسات تمدنی غرب از یکسو و حضور نسل جدیدی از سیاستمداران از سوی دیگر نداشت. نسل جدید سیاستمداران در بی اعتباری نظام سیاسی ملوک الطوائفی و در تضعیف اداری کهن نقش عمده ای بازی کردند. افرادی چون میرزا حسین خان قزوینی، میرزا ملکم خان ناظم الدوله، میرزا جعفر خان مشیرالدوله، میرزا علی خان امین الدوله و میرزا علی اصغر خان امین السلطان در مواقع و مقاطعی چنان قدرت یافتند که در مقابل پادشاهان ایستادگی کنند. البته، این بدین معنا نیست که آنها قصد فروپاشی نظام سیاسی سستی قاجار را دنبال می کردند، تلاش آنها تنها در راستای تعدیل قدرت پادشاه در چارچوب نظام سستی انجام می گرفت. آنها طرفدار قانون و تفکیک قوا بودند و بر این امر تاکید داشتند که نظام سیاسی باید با روح زمان سازگاری داشته باشد. بدین خاطر، تلاش سپهسالار در برپا کردن آیین جدید سیاست، به رغم

طی مراحل و فراز و نشیبهای مختلف، «هدفش همه جا یکی بود، یعنی تاسیس دولت متظم بر پایه قانون استوار.»^{۲۸}

بین صدراعظمهای نوگرا با دربار و درباریان تعارضات و اختلافات بسیاری وجود داشت - هم به خاطر تلاش آنها در افزایش آگاهی مردم و نظم دادن به بی سامانی نظام سیاسی و هم به خاطر خرده گرفتن آنها از رفتار و کردار پادشاه و شاهزادگان. میرزا حسین خان قزوینی گزنده ترین و توهین آمیز ترین حرفها را علیه شاهزادگان گفت و نوشت و بدین خاطر شاهزادگان از زمره دشمنان درجه اول و جدی او محسوب می شدند. هر اندازه شاهزادگان و درباریان از میرزا یوسف آشتیانی و پسرش، میرزا حسن خان، رضایت داشتند، از میرزا حسین خان قزوینی و میرزا علی خان امین الدوله متنفر بودند. مسعود میرزا، پسر ناصرالدین شاه، در کتاب بسیار جالب خود می نویسد:

«دشمن من خودم و خانواده ام و پدرم و خانواده پدرم و خانواده سلطنت، «سپهسالار»^{۲۹}، است. بی مناسبت نیست که ناصرالدین شاه از مرگ میرزا حسین خان متأثر نشد؛ چرا که به اعتقاد او این مرد به حالتی رسیده بود که جز مرگ برای او چاره نبود و ما را همیشه در زحمت داشت.»^{۳۰}

در مورد میرزا علی خان امین الدوله نیز درباریان با همدستی نیروهای طرفدار حفظ موجود ترفندها و سیاستهای بسیاری به کار بستند تا بالاخره او را سرنگون کردند. امین الدوله درباره ترفندهای علیه خود می نویسد:

«میرزا حسن آشتیانی ... به همدستی ملک التجار و لوطی و اوباش و پول امین السلطان که از قم می فرستاد و دستور سفارت روس، از شرارت و فساد فرو گذار نمی کرد. حکیم الملک و قسمت دربار که همدست او بودند در اندرون و خلوت با هزار حيله و دسیسه بر ضد سیاست امین الدوله اقدام می کردند. چون ایرادی به خیالات و کار امین الدوله نمی توانستن گرفت، دو موضوع را حربه خود قرار داده بودند. یکی اینکه امین الدوله به مسلک اروپایی موافق است ... و حربه عمده دیگرشان این بود که امین الدوله نظر به سابقه خصوصیت با مرحوم سید جمال الدین اسدآبادی و پرنس ملکم خان مجد است ایران را مملکت قانونی و تدریجاً اختیارات و اقتدارات سلطنت ایران را به

مشروطیت تبدیل کند. ۳۱۰

به رغم تمام مخالفت‌های درباریان، میرزا حسین خان قزوینی و امین الدوله در دوره زمامداری خود، به کارهایی از جمله تاسیس مجلس، ترتیبات کابینه، تمرکز قشون، تمرکز مالیه، انتظام گمرکات، ایجاد مراکز آموزشی و دهها اقدام دیگر دست زدند که جملگی نشانه دولتمداری آنهاست. از زمان استقرار مشروطه، تمام اقدامات آنها با دارا بودن پشتوانه قانونی و مالی توسط صدراعظم‌های مشروطه طلب ادامه یافت. خلاصه آنکه خصوصیت اصلی صدراعظم‌های نوگرا از حیث برخوردشان با عنصر اصلی ساختار قدرت سیاسی در تغییر دادن شیوه‌های کهن حکومتی است. همه آنها با اجرای اقداماتی در ساختارهای سیاست، اجتماع و فرهنگ قصد داشتند تحولی در این سه زمینه متناسب با تمدن اروپایی انجام دهند.

گروه سرم صدراعظم‌های عصر قاجار را شخصیت‌های چون میرزا ابرالقاسم خان قائم مقام و میزاتقی خان امیرکبیر تشکیل می‌دادند. هر دو آنها دارای سرنوشت مشابه ولی منشا اجتماعی متفاوت بودند: اولی از اولیگارش‌های زمین دار و دومی با منشا طبقاتی مردمی و خرده بورژوازی؛ اولی فرزند یکی از معروف‌ترین سیاستمداران عصر فتحعلی شاه و دومی فرزند کربلایی محمد سرآشپز میرزای بزرگ و پسرش میرزا ابرالقاسم. برخی قائم مقام و امیرکبیر را جزو گروه صدراعظم‌های کلاسیک ذکر می‌کنند:

«قائم مقام در واقع جز یک اصلاح گرا اشرافی در چارچوب جامعه»

ستی چیز دیگری نبود و اصلاحات امیر کبیر نیز با آنکه در شرایط

تاریخی دیگر و عمق بمراتب جدی‌تر از اصلاحات قائم مقام انجام

گرفت، در واقع فاقد استحکام و قدرت لازم بود. ۳۲۰

از این دیدگاه، تمام اقدامات قائم مقام و امیرکبیر برای نجات نظام سیاسی حاکم که مورد تهاجم قدرتهای خارجی قرار گرفته بود و حفظ و حراست از مقام قدرتی و موهبت الهی پادشاه انجام گرفته است؛ چرا که آنها به رغم علاقه مندی به ترقی و پیشرفت به مبانی و اساس سیاسی و فرهنگی جامعه سنتی پای بند بودند. چهره دوگانه امیرکبیر، یعنی علاقه مندی او به نوسازی سیاسی و دگرگونی اجتماعی و اداری از یکسو و اعتقاد مطلق او به استبداد سلطنتی از سوی دیگر، بیانگر تضاد دردناکی است که او را در خون خود غوطه ور ساخت.

در هر حال، به اعتقاد بیشتر محققان و تاریخ نگاران ایرانی و خارجی امیرکبیر انسانی وارسته، ملی گرا، دردمند، واقع بین و اصلاح طلب بود. او به عنوان اصلاح گری آگاه در

راه بیداری و تربیت اهالی ایران و در جهت پرورش عقلانی مردم از اعیان و اشراف گرفته تا رعایا و فلاحان، مؤسسات عدیده ای بر پای داشت و برای سامان دادن سیاسی و اجتماعی و اقتصادی اقدامات و اصلاحات گسترده ای را در مدت زمان کوتاه صدارت خود به اجرا گذاشت. در حفظ حقوق مردم و رعایت عدالت و جلوگیری از تعدی و تجاوز از هر ناحیه که بود، سعی بلیغ داشت. در جلوگیری از مداخله خارجیان در امور داخلی سخت کوشا بود و همین امر بی تردید در سرنوشت سیاسی او تأثیری اساسی داشت.^{۳۳} در حقیقت، تکاپوی سیاسی و اجتماعی امیرکبیر در اقتدار بخشیدن به سلطنت ناصری، تأمین امنیت اجتماعی بر محور پادشاهی مقتدر و سلطنت متمرکز بوده است. امیرکبیر محدودیت اقتدار سلطنت در جوهره اندیشه ملی گرایی را در شرایطی مطرح کرد که سیاستمداران سنت گرا و واپسگرا بر حقوق مطلقه سلطنت تأکید می ورزیدند و برای قاطبه مردم کمترین حق و حقوق سیاسی و اجتماعی قائل نبودند.

امیرکبیر با تأکید بر ضرورت اقتدار حکومت مرکزی بر محور سلطنت و ضرورت تبدیل ساختار قدرت به ساختی در خدمت امنیت اجتماعی و رفاه عمومی، شکل جدیدی از سلطنت را بنیاد نهاد که برخی از تاریخ نگاران آن را «استبداد منور» نامیده اند. در یک چنین نظام سیاسی مردم به جای آنکه «ملوک مالک الرقاب» و بنده پادشاه باشند به ملتی با برخورداری از حقوق اجتماعی و سیاسی معین تبدیل می شوند. بر اساس نوشته فریدون آدمیت، امیرکبیر حتی قصد دگرگونی در نظام سیاسی را داشته و برای استقرار «کنسٹیطوسیون» منتظر فرصت مناسب بوده، اما مجالش نمی دهند.^{۳۴} روی هم رفته با اینکه عمر صدراعظمی قائم مقام فراهانی و میرزا تقی خان امیرکبیر بسیار کوتاه بود، ولی هر دو همانند صدراعظمهای نوگرا، ولی با صداقت و تفکر عمده بومی - ایرانی، در نوسازی دستگاه حکومتی و دگرگونی اجتماعی و به طور کلی در تأثیر گذاری بر پیریش تحولات داخلی و خارجی تأثیر عمیق و عمده ای داشته اند.

نکته درخور توجه اینکه بیشتر مناصب دیوانی، بخصوص صدراعظمی، دارای منشا اجتماعی و خانوادگی غیر قاجار بود. در عصر صد و سی ساله سلطنت قاجار حدود نیمی از پدران نخست وزیران را کارمندان تشکیل می دادند، در حالی که نسبت پدران آنها با مشاغل درباری در درجه دوم قرار می گیرد. به عبارت دقیق تر، تعیین کننده ترین عامل در انتخاب رئیس حکومت در سراسر دوران سلطنت قاجار (چه قبل و چه پس از استقرار مشروطیت)، همانا مسئله اعتماد و وابستگی به دربار و شخص شاه بوده است. در دوره اول مشروطیت،

یعنی از مرداد ۱۲۸۵ تا آذر ۱۳۰۴، در مجموع ۳۴ نخست وزیر به قدرت رسیدند که با توجه به تکراری بودن کابینه‌ها یا ترمیم آنها جمعاً ۱۸ نخست وزیر بیش نیستند. از این ۱۸ نخست وزیر، ۱۰ نفر (۵۵/۶ درصد) دارای منشاء کارمندی هستند و از این ۱۸ نفر فقط ۳ نفر از خانواده قاجار می‌باشند. پدران ۴ نفر از این ۱۰ نفر دارای مشاغل عالی سیاسی، ۴ نفر کارمند عالی رتبه کشوری و ۲ نفر کارمند عالی رتبه لشکری بوده‌اند. اگر درباریان را به این فهرست بیفزاییم، ۱۴ نفر از ۱۸ نفر قبل از نخست وزیری در وزارتخانه‌های مختلف دربار، امور خارجه و کشور شاغل بوده‌اند. از تعداد نخست وزیران کارمند دوره اول مشروطیت ۴ نفر (۲/۲۲ درصد) در وزارت امور خارجه، ۶ نفر (۳/۳۳ درصد) در وزارت دربار، ۳ نفر در وزارت جنگ (۸/۱۶)، ۴ نفر در وزارت کشور (۲/۲۲ درصد) و یک نفر در وزارت انضباطات (۵/۵ درصد) اشتغال داشته‌اند. در سالهای پیش از استقرار مشروطیت، بیشتر نخست وزیران از وزارت کشور و وزارت امور خارجه بودند. در مرحله بعدی، بیشتر از وزیران دربار، دادگستری و جنگ بودند که به صدارت رسیدند. نخست وزیران پیش از مشروطیت همگی دارای تحصیلات قدیم و برخی از آنها تحصیلات قدیم و جدید داشتند، در حالی که از ۱۸ نخست وزیر دوره اول مشروطیت ۷ نفر تحصیلات دانشگاهی را با مرفقیه طی کرده بودند و بقیه دارای تحصیلات قدیم بودند. از ۷ نفر یک نفر دارای درجه دکترای ادبیات، ۵ نفر لیسانس رشته‌های مختلف علوم انسانی، عموماً رشته حقوق، و یک نفر دارای فوق دیپلم بوده است.^{۳۵}

به طور خلاصه، می‌توان چنین نتیجه گرفت که بیشتر نخست وزیران دوران سلطنت قاجار در مکتب پدرانی که خود به مشاغل سیاسی اشتغال داشته‌اند، پرورش یافته‌اند. تعداد زیادی از پدران نخست وزیران سالها مقام صدارت و قدرت سیاسی را در اختیار داشته‌اند. از سه نفر معروف ترین این شخصیتها می‌توان میرزا ابوالقاسم خان قائم مقام، فرزند میرزا عیسی خان قائم مقام بزرگ، میرزا حسن خان پیرنیا، فرزند میرزا نصرالله خان نائینی، مشیرالدوله، و میرزا حسین خان آشتیانی، فرزند میرزا یوسف آشتیانی، مستوفی الممالک نام برد. شایان ذکر است که مستوفی‌ها تا شش پشت از نجبای آشتیان و خدمتگزاران سلطنت بودند. به این نکته نیز باید اشاره کرد که منبع درآمد پدران و شخص نخست وزیران از حقوق اداری بسیار اندک است. درآمد نخست وزیران و پدران آنها در عصر قاجار عمدتاً از طریق مالکیت بر زمین یا مستغلات تأمین می‌شده است. این وضع در دوره اول مشروطیت (۱۳۰۴-۱۲۸۵) با کمی کاهش نسبت به دوران قاجار، ۱۶ نفر از ۱۸ نفر (۹/۸۸ درصد) را شامل می‌شود. از این

بحث می توان دو نتیجه گرفت: اولاً، کسب مقام نخست وزیری به خاطر تنها اعتبار آن است و نه به خاطر منافع مادی آن و ثانیاً، بیشتر کارمندان عالی رتبه حکومتی دارای منشا زمین داری بوده اند.

۲-۴ وزیران

در نیمه دوم قرن نوزدهم، با گسترش دیوانسالاری اداری مواجه هستیم. نیاز به دیوانیان و نخبگان بوروکرات، اصم از نخست وزیر، وزیر و کارمند، نه تنها تحت تاثیر انتقال مؤسسات تمدنی غرب قرار داشت، بلکه ناشی از شیوه حکومتداری شاهزادگان در ایالات و ولایات مختلف بود. از آنجا که شاهزادگان بیشتر بیسواد و کم تجربه بودند، لذا به اجبار منشیان، دبیران و مستوفیان را استخدام می کردند. در عین حال، بیش از هر کس، شخص پادشاه در پایتخت نیازمند کارمندان با تجربه و تحصیل کرده سیاسی و اداری بود. بدین خاطر، ناصرالدین شاه پس از بازگشت از سفرهای اروپایی خود به تقلید از کشورهای اروپایی تغییری در ترکیب سازمانی و پرسنلی وزارتخانه ها به وجود می آورد. یک بار مملکت را به ۶ وزارتخانه تقسیم کرد و سپس به مرور زمان و بر حسب نیاز کشور در ۱۲۸۳ هـ. ق به ۷ وزارتخانه و بار دیگر در ۱۲۸۹ هـ. ق به ۹ وزارتخانه به شرح زیر تقسیم کرد: وزارتخانه های مالیه، جنگ، خارجه، داخله، عدلیه، علم و فرایده عامه، تجارت، دربار و زراعت. در کنار ایجاد تشکیلات حکومتی، ناصرالدین شاه اقدام به تاسیس مجلس دربار اعظم یا دارالشورای کبرای دولتی با عضویت شاهزادگان، صدراعظمها، وزیران و سایر شخصیتهای سیاسی مورد تاکید خود کرد.^{۲۶}

البته، باید توجه داشت که هر چند اداره حکومتی به تقلید از کشورهای اروپایی به وزارتخانه های مختلف و مسئولیت اداره آنها به شخصیتهای مورد اعتماد شاه واگذار می شد، ولی چون نه بر اساس نیازمندی های درون جامعه ای، بلکه مطابق تمایل پادشاه تشکیل می یافت، لذا همه آنها فقط جنبه تشریفاتی داشت. در سالهای آخر سلطنت ناصرالدین شاه و ۱۰ سال سلطنت مظفرالدین شاه، مرتب وزارتخانه هایی تنها با یک وزیر و چند منشی و بی آنکه محل ثابتی داشته باشند، تاسیس می شد و پس از مدتی بساط آنها برچیده می شد؛ تا اینکه سرانجام با انقلاب مشروطیت به ایجاد شکل جدید حکومت و تدوین و استقرار قانون اساسی منتهی شد. به موجب متمم قانون اساسی، تاسیس و گسترش دیوانسالاری اداری و سیاسی و تعداد وزارتخانه ها تابع مصوبات مجلس شد و حدود مسئولیتها و اختیارات هر یک

از وزیران مشخص و معین گردید. قره مجریه که در راس آن نخست وزیر و وزیران قرار گرفته اند به موجب متمم قانون اساسی یکی از سه رکن حکومت مشروطه شناخته شد. در عصر اول مشروطیت، شاهد بیشترین کابینه ها بوده ایم که این خود بیانگر عدم ثبات سیاسی جامعه ایران در این دوران است. بدین خاطر، دیوانسالاری اداری و سیاسی کشور، به رغم تدوین قوانین مختلفی که جهت گسترش دیوانسالاری اداری از تصویب مجلس گذشت، تغییر اساسی و محتوایی نکرد. اگر در دوران صدارت اولین نخست وزیر مشروطه، یعنی در دوران ریاست وزرای میرزا نصرالله خان نائینی، مملکت دارای ۸ وزارتخانه عدلیه، مالیه، داخله، خارجه، علوم، تجارت، جنگ، معادن و طرق بود، این وضع تا فروپاشی سلسله قاجار و به قدرت رسیدن رضاشاه، یعنی در مدت زمان حدود ۲۰ سال، هیچ تغییری نکرد. با این فرق که وزارتخانه های پست و تلگراف و فواید عامه جایگزین وزارتخانه های تجارت و طرق شده بود. ۳۷ در نهایت، صدراعظم نقش خود را به عنوان تعیین کننده ترین و با نفوذترین نخبه سیاسی همانند سابق حفظ کرده بود.

طی ۱۳۲۴-۱۲۷۵ هـ. ق که نظام سیاسی از استبدادی به مشروطیت تغییر یافت، حدود ۷۳ نفر وزیر در کابینه های مختلف عهده دار امور کشور بودند. اکثریت قابل توجهی از این وزیران از بین دیوانیان (۴۰ نفر) و درباریان (۱۷ نفر) بودند و بقیه وزیران را شاهزادگان (۴ نفر) و ملاک (۱۰ نفر) تشکیل می دادند. ۲ نفر نیز مشاغل دیگری داشتند. به عبارت دیگر، بالاترین نسبت وزیران با نزدیک به ۴۸ درصد دارای پدرانی بودند که خود نیز بر مصدر صدارت و وزارت قرار داشتند. البته، باید توجه داشت افرادی که زندگی آنها از طریق کارمندی تامین می شده کمتر از ۳ درصد جمعیت حقوق بگیر را دربرمی گرفته و این امر هم در سالهای پیش از مشروطیت و هم در دوره اول مشروطیت صادق است. منبع درآمد پدران وزیران عصر استبداد عمدتاً از طریق مالکیت بر زمین تامین می شده به طوری که ۵۳ نفر از ۷۳ نفر را افرادی تشکیل می دادند که در شمار مالکان بزرگ جای داشتند؛ در حالی که تنها ۱۱ نفر از آنها با حقوق و درآمدهای حاصل از خدمات اداری زندگی خود را تامین می کردند. بدین ترتیب، می توان نتیجه گرفت «قدرتمندان سیاسی را افرادی تشکیل می دادند که منزلت آنها بر مالکیت ارضی بوده است و اصحاب تجارت و کسب و پیشه و دیگر سرمایه داران، چه در دوران استبداد و چه در دوران مشروطیت، کمتر امکان اعمال قدرت مستقیم را به صورت تصدی مقامات سیاسی کشور در صحنه سیاسی داشته اند.»^{۳۸}

در دوره اول مشروطیت، از مجموع ۱۱۴ وزیری که عهده دار اداره امور کشوری و

لشکری مملکت بودند، ۸۸ نفرشان از میان دیوانیان و تکنوکراتها برخاسته بودند. از این تعداد ۶۰ نفر از پدران وزیران و کارمندان عالیرتبه، ۲۱ نفر کارمند جز و بقیه را کارمند لشکری تشکیل می داده است. از لحاظ چگونگی تأمین مادی، از تعداد ۱۱۴ نفر ۱۶ نفر از طریق عواید صرفاً ملکی، ۶۸ نفر از طریق درآمدهای ملکی و دولتی و بقیه فقط با دریافت حقوق دولتی خود را تأمین می کردند. نتیجه ای که می توان به دست آورد اینکه در دوران قاجار در انتخاب رجال و کارمندان عالی رتبه مسئله تجربه و کاردانی در مشاغل اداری از عوامل بسیار مؤثر بوده است. بدین خاطر، شخص پادشاه بندرت از رجال بدون سابقه خدمات اداری و شاغلان بخش خصوصی برای اداره امور کشوری و لشکری دعوت به عمل می آورد. در هر حال، دیوانیان را باید به دلیل موقعیت خاصی که در دیوانسالاری داشتند و نیز به خاطر پشتوانه زمین داری و دارا بودن تجربه اداری در زمره نخبگان اصلی قاجار ارزیابی کرد.

جدول یک - شغل اصلی وزیران در دوره اول مشروطیت^{۲۹}

ردیف	نوع شغل	فراوانی	درصد
۱	کارمند	۸۳	۷۲/۸
۲	کارمند و شاغل تخصصی عالی	۵	۴/۴
۳	نماینده مجلس	۱	۰/۹
۴	مالک	۴	۳/۵
۵	مالک و کارمند	۵	۴/۴
۶	مالک و درباری	۳	۲/۶
۷	مشاغل تخصصی عالی	۳	۲/۶
۸	اظهار نشده است	۱۰	۸/۸
	جمع کل	۱۱۴	

در دوره اول مشروطیت با اینکه امکان برخورداری از تعلیم و تربیت به سبک جدید برای همگان میسر نبود، نسبت وزیران تحصیل کرده داخل و خارج کشور بسیار زیاد بود، به طوری که بیش از ۶۴ درصد از آنها را دربر می گرفته است. از ۱۱۴ وزیر این دوران ۴۳ نفر با تحصیلات جدید، ۳۰ نفر دارای تحصیلات جدید و قدیم و ۲۷ نفر با تحصیلات قدیم بوده اند و ۱۴ نفر بقیه نیز در مورد سطح سواد خود اظهار نظر نکرده اند. از میان ۴۳ نفر وزیر با تحصیلات جدید، ۸ نفر دارای درجه دکترا، یک نفر فوق لیسانس، ۲۲ نفر لیسانس، ۶ نفر فوق دیپلم و ۶ نفر دارای مدرک دیپلم بوده اند. بیش از دو سوم از وزیران با تحصیلات جدید

را فارغ التحصیلان رشته های علوم سیاسی و حقوق تشکیل می دادند.^{۲۰}

خلاصه کلام آنکه وزیر به صورتی که در متون سیاسی و در اندیشه سیاسی ایران مطرح شده، در طول تاریخ همیشه و همواره مظهر عقلانیت نظام سیاسی محسوب می شده است. حتی در قصه ها و ادبیات عامه وزیر به مثابه عصای دست شهیار در اداره امور سیاسی قلمداد شده، به طوری که شاه همواره با استفاده از هوش، زیرکی، تیزی و عقل و درایت وزیران مشکلات خورد و مملکت را حل می کرده است و به رغم اینکه کارکرد وزیران متفاوت بوده، ولی بیشتر آنها به خاطر منشا اجتماعی اشرافی - زمین داری و منافع خانوادگی خویش به فرهنگ و تمدن ایرانی و نیز به ضرورت تعدیل قدرت شاه و لزوم کاهش ستمهای وارد بر مردم از طرف پادشاهان و شاهزادگان غیر ایرانی احساس تعهد می کردند.

۵. نخبگان مجلس در دوره اول مشروطیت

با تصویب قانون اساسی مشروطیت شکل جدیدی از نظام سیاسی در کشور مستقر شد که ویژگی عمده آن تقسیم مسئولیتها و اختیارات حکومتی بود. هر چند مشروطیت نتوانست در پویش تاریخی نظم سستی را به طور کامل از بین ببرد و دولت را به مفهوم مدرن و امروزی آن ایجاد کند، اما وقوع آن مردم را با واژگانی چون قانون و آزادی های مدنی و سیاسی آشنا کرد. تاسیس مجلس شورای ملی متشکل از نمایندگان مردم زمینه ای شد برای محدود کردن قدرت پادشاه و پیدایش گروه جدیدی از نخبگان سیاسی که می بایست عملاً و قانوناً در یک جامعه مردمی و دموکراتیک بیشترین تأثیر را بر پویش تصمیم گیری حکومت داشته باشند. در حالی که تحلیلی واقع بینانه از کارنامه مجالس دوم تا ششم نشاندهنده بلا تکلیفی و دست و پا زدنهای بیهوده است برای استقرار آنچه سالها قشرها و طبقات مختلف شهرنشین تحت عنوان عدالتخواهی و مشروطه طلبی مطرح کردند و سرها بردار دادند.

عوامل متعددی مانع از پیدایش و تکامل حکومت پارلمانی و قدرتمندی نمایندگان در ایران شد. تلاش نمایندگان مجلس اول در راستای تأمین حاکمیت ملی، روسها و محمد علی شاه را به واکنش واداشت که در نهایت منجر به توب بستن مجلس اول شد. امتناع مجلس دوم از قبول اولتیماتوم روسها برای برکناری مورگان شروستر، مستشار مالی آمریکایی، نیز به تعطیلی مجلس دوم انجامید. مجلس سوم که پس از سالها فترت افتتاح شده بود، همانند دو مجلس قبلی به خاطر اشغال نظامی ایران از سوی روسیه و انگلستان، در جنگ جهانی اول، کارش به تعطیلی انجامید. با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و خروج روسها از صحنه سیاسی

ایران، انگلیسی‌ها که دیگر میدان را عملاً خالی از حریف می‌دیدند، کوشیدند تا به یاری قرارداد اوت ۱۹۱۹ ایران را به صورت یک کشور تحت الحمايه درآورند، هر چند تلاش آنها در این زمینه از سوی مجلس چهارم عقیم ماند، ولی عدم کارایی ذاتی مجلس و تزلزل پذیری حکومتهای قانونی، شرایط مناسب کودتای بدون خونریزی ۱۲۹۹ هـ. ش را فراهم کرد.

محدودیت‌های ناشی از قانون اساسی، ضعف بیش از حد مجلس در تحمیل تصمیمهای خود به حکومت، افزایش اختیارات و امتیازات ریشه دار صدراعظمها و آسیب پذیری و بی ثباتی کابینه‌ها همگی موجب شد که به رغم تلاشهای خستگی ناپذیر برخی از نخبگان پارلمانی مشروطه طلب همچون آیت الله سیدحسن مدرس، دکتر محمد مصدق، صنیع الدوله، احتشام السلطنه، میرزا حسین خان و میرزا حسن خان پیرنیا و دیگران برای جلوگیری از شکست و ناکامی مجلس، نظام پارلمانی و اعضای تشکیل دهنده آن نتوانند به وظایف قانونی خود به صورتی که موکلان انتظار داشتند، عمل کنند. باناکامی مجلس راه برای به قدرت رسیدن شاه جدیدی به نام رضاشاه هموار شد.^{۲۱}

بدون تردید، مشکل اساسی ناکامی نظام پارلمانی نه از ضعف روح و محتوای قانون اساسی، بلکه بیشتر ناشی از نمایندگان مجلس، یعنی نخبگان سیاسی جدید، بود؛ چرا که به استثنای تعدادی از آنها که به معنای واقعی به رسالت نمایندگی خود عمل می‌کردند و تأثیر بسیاری بر پیریش تصمیم‌گیری داشتند، اکثریت نمایندگان را مردان سست عنصر، مطیع و بی اطلاع از مسائل سیاسی تشکیل می‌دادند. گذشته از این، آنها مصلحت‌گرایانی بودند که نه درک روشنی از حقوق و وظایف خود داشتند و نه بهره‌ای از دانش کافی و پیچیدگی‌های اقتصادی و اجتماعی برده بودند. نمایندگان مجلس، همانند دیگر اعضای نخبگان سیاسی حاکم در درجه اول منافع و مصالح خویش، دوستان و اعران و انصار خود را در نظر می‌گرفتند. رفتار و عملکرد آنها در راستای منافع متوکلان خود، یعنی عامه مردم، قرار نداشت.

بیشتر نمایندگان پنج دوره قانونگذاری مجلس شورای ملی بر ضرورت وجود سلطنت به عنوان تنها نهاد حافظ نظام سستی و مصونیت مالکیت خصوصی تأکید می‌ورزیدند. در حقیقت، عامل عمده‌ای که نخبگان پارلمانی را به رغم تنشها و رقابتها به مثابه یک گروه اجتماعی یکپارچه به هم نزدیک می‌کرد، خاستگاه اجتماعی و دلبستگی مشترک آنها به حفظ و نگهداری ترقیبات اجتماعی و اقتصادی موجود بوده است. به طور کلی، نخبگان پارلمانی همانند نخبگان دیوانسالاری اداری از طبقه بالای جامعه بودند و در واقع، ثروتمندترین نیروها

جدول ۲- مشاغل نمایندگان مجلس درصورت اول مشروطیت به اعتبار یک شغل (برحسب درصد) ۲۲

طبقه پایین جامعه	کارمندان مؤسسات خصوصی	صاحبان مشاغل آزاد	روستایی	کارمند	بازرگانان	زینت‌آوران	شغل	
							فهره	اول
-	۵	۷	۲۰	۲۲	۳۱	۲۱		
-	۲	۱۹	۲۴	۲۸	۱۰	۳۰		
-	۵	۱۲	۳۱	۲۹	۷	۲۹		
-	۱	۹	۲۳	۵۵	۹	۲۵		
۱	۲	۱۵	۲۴	۵۱	۲	۲۹		
۱	۱۵	۶۲	۱۲۲	۲۲۷	۷۱	۱۹۲		جمع کل نمایندگان

را تشکیل می دادند و با گرداندگان دستگاه حکومتی و رجال سیاسی پیوندهای خانوادگی داشتند و بدین خاطر از امتیازات خاصی بهره مند می شدند.

وضعیت شغلی نمایندگان پنج دوره قانونگذاری بدین ترتیب است: ۳۰ درصد نمایندگان دارای پدران مالک و ۱۷ درصد با پدران بازاری و تاجر. در مورد کارمندان دولت وراثت شغلی نقش کمتری در قبول مسئولیت نمایندگی بازی می کرد، به طوری که پدران کارمند نمایندگان در پنج دوره قانونگذاری تنها ۱۹ درصد را شامل می شد. در زمینه گروه چهارم و با نفوذ نمایندگان مجلس، یعنی روحانیان، وراثت شغلی نقش مهمی داشت، به طوری که ۲۹ درصد از نمایندگان پدران روحانی داشتند. البته، در مورد روحانیت باید به این نکته توجه داشت که گذشته از نسبت قابل ملاحظه املاک موقوفه که آنها سرپرستی می کردند، شمار قابل توجهی از آنها خود در زمره زمین داران بودند.

براساس جدول شماره ۲، نمایندگان زمین داران در دوره اول مجلس شورای ملی ۲۱ درصد کرسی های نمایندگان را اشغال کرده اند، در حالی که تعداد آنها در دوره دوم ۳۰ درصد، دوره سوم ۴۹ درصد، دوره چهارم ۴۵ درصد و دوره پنجم ۴۹ درصد افزایش نشان می دهد. همچنین در مورد کارمندان، همزمان با رشد دیوانسالاری اداری، شاهد افزایش تعداد نمایندگان کارمند در مجلس هستیم. در وضع شغلی سایر نمایندگان نیز تغییراتی را می توان ملاحظه کرد. نمایندگان بورژوازی، یعنی بازاریان، تجار و اصناف، برعکس زمین داران و کارمندان، از ۴۱ درصد در دوره اول به ۴ درصد در دوره پنجم کاهش داشته است. روحانیان که همراه بازاریان عامل مؤثر در پیروزی انقلاب مشروطیت بودند، در عین حال، حداقل نسبت به زمین داران و کارمندان، در صحنه مجلس سهم قابل توجهی به دست نیاوردند. در هر حال، با بررسی جدول شماره ۲ به این نتیجه خواهیم رسید که در پنج دوره قانونگذاری، مجلس همواره تحت کنترل و تسلط زمین داران و در درجه دوم کارمندان قرار داشته است. با نهایت به تعاون و توازن موجود بین نمایندگان ملاک و نمایندگان کارمند می توان به نتیجه دیگری نیز دست یافت و آن اینکه جامعه ایران تا فروپاشی قاجار و استقرار سلطنت پهلوی کاملاً خصوصیت اقتصادی و فتودالی خود را از دست داده و با توجه به رشد دیوانسالاری اداری و در نهایت افزایش کارمندان و دخالت آنها در قوه مقننه و مجریه و تاثیرگذاری آنها بر روند تصمیم گیری افزایش یافته و بدین ترتیب، جامعه از وضعیت فتودالی به وضعیت بورژوازی در حال گذار بوده است.

خلاصه آنکه نخبگان جدید مجلس ایران از زمان نهضت مشروطیت رشد کرده و پای در

عرصه حیات سیاسی و اجتماعی ایران گذاشته اند. گروه جدید نخبگان سیاسی در جامعه آن روز ایران با دو نیروی قدیس موجود در جامعه رودررو قرار گرفت: یکی قدرت حاکم سستی ایران که خرواست پادشاهان، شاهزادگان و به نحوی خوانین بود و دیگری قدرت و نفوذ تمدن غرب. بدیهی است که پویایی و بالندگی این نخبگان در بین این دو قدرت حائز اهمیت بسیار بود و لازم می آمد که گروه قبل از هر چیز عوامل دوام و بقای خود را بازباید. بدین منظور، گروه نخبگان جدید تنها به دیدگاهها و تحلیلهای ناشی از اندیشه ها و مکتبهای اکتسابی خود پای بند بودند. یکی از اشتباهات گروه نخبه پارلمانی این بود که بدون شناسایی جامعه خود و بدون آشنایی با نقاط ضعف و قوت آن و نارسایی های موجود، تنها به دنبال احکام و مفروضات ایدئولوژیک و گروهی خود می رفت و عمل می کرد. اما چون ایدئولوژی های مرسوم آن زمان حاصل تجربه تاریخی و اجتماعی جامعه ایران نبود، بلکه درسی بود که در مدرسه های و مکتبهای اجتماعی و سیاسی غرب آموخته می شد، نوعی بیگانگی و جدایی بین آنها و شرایط عینی جامعه ایران پدید آورد. بدون تردید، اکثریت نمایندگان مجلس با درکی سطحی از مبانی ترقی و تکامل کشورهای اروپایی و عدم درک صحیح از ماهیت تمدن غرب و فهم درست از واقعیتهای درون جامعه ای و با اصالت دادن به قانونخواهی صرف، به ستیز با عناصر ملی پرداخته و زمینه فقر فرهنگی و عقب ماندگی اقتصادی و اجتماعی ایران را فراهم آوردند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

پاورقی ها:

1. Max Weber, *Politik als Beruf*, (6. Auf.) Berlin: Bunker Verlag, 1977, p. 9.
۲. بی. باتامور، نخیکان و جامعه، ترجمه علیرضا طیب، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۶۹، ص ۱۰۲.
۳. علیرضا ازغندی، «مکتب نسخه گرایان و بانیان آن»، مجله سیاست خارجی، شماره ۴، سال هفتم، زمستان ۱۳۷۲.
۴. میرزا محمد تنکابنی، *تخصص العلماء*، تهران: علمیه اسلامی، بی تا، ص ۹۱-۹۲.
۵. در این زمینه نگاه کنید به:
Weiner Myron and Samuel P. Huntington (ed.), *Understanding Political Development*, Boston: Little Brown and Company, 1987.
۶. در این زمینه نگاه کنید به:
Frank Tachau (ed.), *Political Elites and Political Development in the Middle East*, Cambridge: Schenkman Publishing Co., 1975.
7. Marvin Zonis, *The Political Elite of Iran*, Princeton, New Jersey: Princeton University Press, 1971, p. 352.
۸. محمد ابراهیم باستانی پاریزی، حماسه کور، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷، ص ۱۸-۱۹.
۹. برای آشنایی با تعریف خصیبت از دیدگاه ابن خلدون نگاه کنید به: عبدالرحمن بن خلدون، مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، چاپ چهارم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱؛ محسن مهدی، فلسفه تاریخ ابن خلدون، ترجمه مجید مسعودی، تهران: نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۸.
۱۰. محمد علی اکبری، «ویژگی های ساختار قدرت در ایران»، نامه فرهنگ، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سال دوم، شماره ۴، تابستان ۱۳۷۱، ص ۸۱-۸۳.
۱۱. علی اصغر شمیم، ایران در دوره سلطنت قاجار، تهران: ابن سینا، ۱۳۳۲، ص ۲۵۱.
۱۲. جورج ن. کرزن، ایران و قضیه ایران، ترجمه وحید مازندرانی، چاپ دوم، جلد اول، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲، ص ۵۱۳؛ سرجان ملکم، تاریخ ایران، ترجمه میرزا حیرت، تهران: سعدی، بی تا، ص ۳۹۸.
۱۳. شمیم، همان کتاب، ص ۲۵۲.
۱۴. عباس اقبال آشتیانی، میرزا تقی خان امیرکبیر، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۰، ص ۳۷۲-۳۷۳؛ محمد رضا فاشاهی، از گاتها تا مشروطیت، چاپ دوم، تهران: گوتنبرگ، ۱۳۵۴، ص ۴۳۷-۴۳۸؛ فریدون آدمیت، اندیشه ترقی و حکومت قانون عصر سپهسالار، چاپ دوم، تهران: خوارزمی، ۱۳۵۶، ص ۲۷۶-۲۵۹؛ شمیم، همان کتاب، ص ۹۳-۹۵.
۱۵. خاطرات عباس میرزا ملک آرا، ص ۶۶، اقتباس از فریدون آدمیت، همان کتاب، ص ۳۶۰.
۱۶. یحیی دولت آبادی، حیات یحیی، چاپ ششم، جلد اول، تهران: عطارد و فرودسی، ۱۳۷۱، ص ۱۰۳.
17. E. Abrahamian, "Oriental Despotism: Case of Qajar-Iran," *International Journal of Middle East Studies*, Vol. 5, No. 1, 1971, p. 31.
۱۸. محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، خلعه مشهور به خواب نامه، به کوشش محمد کتیرایی، تهران: طهوری، ۱۳۴۸، ص ۱۷.
۱۹. محمد باقر سبزواری، روضه الانوار عباسی، تهران: بی تا، بی تا، ص ۹-۷؛ محمد حسن اعتمادالسلطنه، تاریخ منظم ناصر، به تصحیح محمد اسماعیل رضوانی، جلد سوم، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳، ص ۱۴۱۶-۱۴۱۰؛ مدرسی طباطبائی، پنج نامه تنعلی شاه به میرزای قمی، مجله بررسی های تاریخی، سال دهم، شماره چهارم، ص ۲۴۸-۲۴۷، ملاحمد نراقی، معراج السعاده، تهران: اسلامی،

- ۱۳۳۸، ص ۱۳۹-۱۴۲ .
۲۰. به نقل از فریدون آدمیت و هما ناطق، انکار سیاسی - اجتماعی و اقتصادی در آغاز منتشر شده دوران تاجار، تهران: آگاه، ۱۳۵۶، ص ۱۵-۱۴؛ جعفر بن اسحاق کشفی دارابی، تحفه الملوك، بی جا، بی نا، ۱۲۶۷ هـ. ق، ص ۱۵-۱۴ .
۲۱. حاج محمد حسین نصرالله دماوندی، رساله تحفه ناصریه فی معرفه آل الهیه، تهران: خطی، ۱۲۶۲ هـ. ق، ص ۳۵-۳۳؛ به نقل از فریدون آدمیت و هما ناطق، همان کتاب، ص ۱۳ .
۲۲. عبدالله بهرامی، خاطرات، چاپ دوم، تهران: علمی، ۱۳۶۳، ص ۵۸ .
۲۳. شمیم، همان کتاب، ص ۲۵۳؛ عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، چاپ دوم، جلد اول، تهران: زوار، بی تا، ص ۲۹ .
۲۴. خاطرات سیاسی میرزا علی خان امین الدوله، به کوشش حافظ فرمانفرمایان، تهران: کتابهای ایران، ۱۳۴۱، ص ۵۶-۵۵؛ رابرت گرانث، واتسن، تاریخ قاجاریه، ترجمه وحید مازندرانی، تهران: سمیرغ، ۱۳۴۸، ص ۱۶۷-۱۶۶؛ محمد ابراهیم باستانی پاریزی، آسیای هفت سنگ، تهران: دانش، ۱۳۵۳، ص ۳۶۵؛ عبدالله مستوفی، همان کتاب، ص ۲۹-۲۸؛ یحیی دولت آبادی، همان کتاب، ص ۴۲-۳۹ .
۲۵. فریدون آدمیت، ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران، جلد اول، تهران: پیام، ۱۳۵۵، ص ۱۹ .
۲۶. یاکوب اودارد پولاک، سفرنامه پولاک: ایران و ایرانیان، ترجمه کیکاووس جهانسوزی، چاپ دوم، تهران: خوارزمی، ۱۳۶۸، ص ۳۷ .
۲۷. به نقل از فریدون آدمیت و هما ناطق، همان کتاب، ص ۴۴۹ . برای آگاهی از خدمات میرزا یوسف آشتیانی و میرزا حسن خان آشتیانی نگاه کنید به: حمید نیری، زندگی نامه مستوفی الممالک، تهران: وحید، ۱۳۶۹ .
۲۸. آدمیت، همان کتاب، ص ۱۹۳ .
۲۹. ظل السلطان، تاریخ سرگذشت مسمودی، تهران: بی نا، ۱۳۲۵ هـ. ق، ص ۲۳۷ .
۳۰. اعتماد السلطنه، همان کتاب، ص ۱۴۱-۱۴۰ .
۳۱. خاطرات سیاسی میرزا علی خان امین الدوله، همان کتاب، ص ۲۵۳-۲۵۲ .
۳۲. به عنوان مثال، نگاه کنید به: محمد رضا نشاهی، تکوین سرمایه داری در ایران، تهران: گوتنبرگ، ۱۳۶۰، ص ۲۵ .
۳۳. نگاه کنید به: اقبال آشتیانی، همان کتاب؛ آدمیت، امیرکبیر و ایران، چاپ سوم، تهران: خوارزمی، ۱۳۶۲؛ حجت الاسلام اکبر هاشمی رفسنجانی، امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، تهران: فراهانی، ۱۳۴۶ .
۳۴. آدمیت، امیرکبیر و ایران، ص ۲۳۳ .
۳۵. زهرا شجعی، نخبگان سیاسی ایران از انقلاب مشروطیت تا انقلاب اسلام، جلد دوم، تهران: سخن، ۱۳۷۲، ص ۴۴-۴۰، ۴۶، ۱۰۸، ۱۱۲ و ۱۲۲ .
۳۶. شمیم، همان کتاب، ص ۱۰۴ .
۳۷. مسمود بهنود، دولتهای ایران از سیدضیاء تا بختیار، تهران: جاویدان، ۱۳۶۶، ص ۸۹؛ ناصر نجمی، دولتهای ایران از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ تا آذر ۱۳۵۸، جلد اول، تهران: بی نا، ۱۳۷۰، ص ۲۰۳ .
۳۸. شجعی، همان کتاب، جلد دوم، ص ۱۶۶-۱۶۳ و ص ۱۷۲ .
۳۹. همان کتاب، ص ۲۸۳ .
۴۰. همان کتاب، ص ۳۴۸-۳۴۵ .
۴۱. نگاه کنید به: پیترا آوری، تاریخ معاصر ایران، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، جلد اول، تهران: عطایی، ۱۳۶۹؛ یحیی دولت آبادی، همان کتاب .
۴۲. شجعی، همان کتاب، جلد چهارم، ص ۲۵۵ .



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی